



ایستگاه شعر

دفتر زندگیم پر شده از «گاف»، دریغ
«چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم»

نمی‌دونی از عشقت چه کشیدم
چه برقی توی چشمای تو دیدم
منو هی می‌زنن تا تو بتابی
تو یه مهتابی هستی من کلیدم!

گرد عالی

طنز در دستگاه اصفهان
زندگی بی‌المی نیست بهار طربش
زخم تا خنده فروش است نمکدانی
هست

بیادل دهلوی

خاطرات دانش‌آموزی آقوی همساده

شنبه

شدم، داغون داغون. رفتم مدرسه دیدم آقا، مدرسه رو خراب کردن جاش دارن بیمارستان می‌سازن. رفتم جلو از مهندس ساختمان پرسیدم: آقا اینجا قبلاً مدرسه نبود؟ گفت: چرا بود، ولی آموزش و پرورش چون مدرسه زیادی داشت، اینجا رو واگذار کرد. این مدرسه با مدرسه پایینیه یکی شدن. الان دانش‌آموزان رفتن مدرسه پایینیه. بدو رفتم مدرسه پایینیه. گفتن: جا تموم شده. آخرین نفر قبل از تو اومد تو مدرسه دیگه جا نداریم. گفتیم: من یه نفرم، بگین بچه‌ها به خورده جمع‌تر و ایسن منم جا بشم. گفتن: برو مدرسه اون طرف شهر، جا نیست.

چهارشنبه

مدرسه اون طرف شهر تا خونه من چهار ساعت راه بود. وقتی رسیدم مدرسه که بچه‌ها داشتن تعطیل می‌شدن. گفتیم: تعطیل نکنین من تازه رسیدم. آقای معلم گفت: اتفاقاً به موقع رسیدی. الان وقت تکلیف منزله. امشب از روی «تاریخ بیهقی» سه بار خوش خط و خوانا می‌نویسی. گفتیم: آقا معلم، بیهقی کاتب بوده، دبیر بوده، چند سال طول کشیده تا اون کتاب رو به بار بنویسه. حالا من چه‌طوری یه شبه سه بار از روش بنویسم؟! گفت: دیر اومدی، طلبکارم هستی؟! حالا که این‌طور شد، پنج بار بنویس تا عادت کنی به نوشتن.

پنج‌شنبه

دیشب تا حالا چهار بار تاریخ بیهقی رو نوشتیم. فکر کنم انگشتم دیگه خرد شدن. دستم دیگه تگون نمی‌خوره. به‌خاطر همین خاطرات روزانمو تا اینجا بیشتر نمی‌تونم براتون بنویسم. ولی تلاشمو می‌کنم. بعد رفتم مدرسه. دیدم مدرسه تعطیل. گفتیم: کاکو بابای مدرسه! چرا مدرسه تعطیل؟ گفت: آموزش و پرورش گفته از امروز پنج‌شنبه‌ها تعطیل. رفتم از دست آموزش و پرورش شکایت کردم. گفتیم: کاکو آموزش و پرورش، چرا من؟ چرا امروز؟ بیست سال از تحصیل محروم کردن. چنان خرد شدم که دیگه ترجیح دادم بی‌سواد بمونم.

سنجاق قفلی

یکشنبه

امروز معلم منو صدا کرد پای تخته. گفت: انتگرال تانژانت سی درجه چی می‌شه؟ گفتیم: نامسلمون من هنوز اعداد رو نمی‌تونم تا ده بشمرم، این‌رو چه جوری حساب کنیم؟! گفت: یه ساعت بهت وقت می‌دم. اگه جواب رو پیدا نکردی دیگه سر کلاس من نیا. گفتیم: کاکو معلم، من تا سال آخر دبیرستانم نمی‌تونم این معادله رو حل کنم.

دوشنبه

امروز به هر زحمتی بود، معادله رو حل کردم. رفتم مدرسه دیدم معلمون عوض شده. معلم جدید تا منو دید گفت: این در آینده شاعر می‌شه. گفت: شعری چیزی از حفظ هستی؟ گفتیم: یه توپ دارم قلقلیه رو تا وسطش حفظم. آخرشم نمی‌دونم بابام بهم عیدی داد یه توپ قلقلی داد یا بابام بهم کتک داد یه چک و یه لگد داد. گفت: خوب تکلیف امشب اینه که تا فردا «کلیات سعدی» رو از بر کنی. گفتیم: کاکا معلم، سعدی خودش، نصف نصف غزلاشم از بر نبود. خود تو یه بارم این کتاب رو نخوندی. رحم کن! من چه جوری یه شبه کل دیوانشو حفظ کنم؟! مگه اسیر گرفتین! گفت: اگه دوست نداری مدرسه‌ات را عوض کن.

سه‌شنبه

دیشب کلیات سعدی رو تا صبح تو مخم فرو کردیم. باورم نمی‌شد بتونم یه شبه کل کلیات سعدی رو از بر کنم. له‌له

بازگشت بابا بزی!

بز آفسکی

مامان بزی: شنگول، منگول، حبه انگور، بیابید اینجا ببینید کی اومده. **شنگول:** یعنی کی می تونه باشه این وقت شب؟ تکنه مأمور شهر داریه اومده آشغالارو جمع کنه.

منگول: نه شنگول جان، تازه ساعت دوازده شبه. سه چهار ساعت دیگه میان!

حبه انگور: بچه ها، بابا بزیه! بابا بزی بر گشته...

بابا بزی: بعمععع، حبه انگور، چه قدر بزرگ شده ای فرزندم! آخرین بار که تورا دیدم بزغاله ای بیش نبوددی. ولی الان برای خودت عجب بزی هستی. بیا در آغوش پدرت.

شنگول: بابا بزی، چه قدر دلم برات تنگ شده بود. خوبی؟ چرا این جوری حرف می زنی؟

مامان بزی: باباتون چند سالی اینجا نبوده، یه کم زبونش قدیمی شده. **بابا بزی:** آری، چند سال پیش به طور اتفاقی وارد بخشی از تبه شدم. خوابی سنگین مرا فرا گرفت. با صدای اتومبیلی از خواب بیدار گشتم. دریافتم از دل کوه اتوبانی احداث نموده اند و خود را هر آینه جهان جهان و دوان و دوان به اینجا رسانیدیم. منگول جان بیا جلو ببینمت. چرا این قدر تغییر کرده ای؟ چرا ریشت این گونه است؟

منگول: قربونت برم بابا بزی به خودم. لهجه شیرینت تو چشمام! ریش بزیه دیگه، تازه مد شده. می خوام بدم ته شو شینیون کنن، بعدشم بیگودی بینم.

بابا بزی: لازم نکرده است. یک مدت نبودیم کاه و یونجه تان زیاد شده است. سریعاً بدهید کل بدنتان را گنگول خر تراش بتراشد تا روی دیگرمان بالا نیامده. بگذریم. خب، بزی بقتدی خودمان چه طور است؟ فدایت شوم، دلم برای بع بع های دل آفرورزت به قدر یک کاه گردیده بود. آه! باور کن تمام این چند سال که خواب بودم، دائماً داشتم همان خواب ماه یونجه ای که با هم به نمک آب رول رفته بودیم را می دیدم. تا به انتها می رسیدی، می زدم اولش دوباره همان را در خواب تماشا می نمودم!

مامان بزی: ممنونم ازت عزیزم، ولی من زیاد دلم برات تنگ نمی شدم! چون عکساتو هر روز در شبکه های اجتماعی با دوستان می دیدم و هی یادت می کردم.

بابا بزی: آه، باور کن تمامشان فتوشاپ است. این هارا دشمنانم برایم درست کرده اند. ما که اصلاً صفحه اجتماعی نداریم. اگر هم خدای نکرده داشته باشیم، طولیانش بسته است. یعنی هر کسی نمی تواند ببیند.

مامان بزی: حالا بعدن درباره این موضوع صحبت می کنیم. به خونتهات خوش اومدی بابا بزی!

داستانک

عروسی

دیر شده بود و مهمان ها منتظر بودند. عروس و داماد با سرعت از آرایشگاه به سمت سالن به راه افتادند. در میان راه صحبت از آرایش و این چیزها بود که مرد فهمید همسر آینده اش ماهی چند میلیون خرج آرایش می کند. زن را مقابل سالن عروسی پیاده کرد. به آرایشگاه بازگشت و با آرایشگر او ازدواج کرد.

م. مربا

کاریکلماتور

● قلم عجول

کار دست صاحبش می دهد.

● فوتبالیست داستان،

روی قلم نویسنده

فول کرد.

● از بیراهه به مقصد می رسد بار کج.

● اسکناس بدون گوشه است آدم بدقول.

● اگر پول چرک کف دست باشد، مخارج سنگین زندگی صابون

آنتی باکتریال است. م. سر به هوا

● کتاب تاریخ را که باز می کنم، کلماتش می ریزد.

● ماه هر شب به دنبال بدن گم شده اش می گردد.

● خودکارم که تمام می شود مغزش را عوض می کنم.

● پستیچی با ادب نامها را می خواند، پستیچی بی ادب نامه ها را.

● تنها وقتی گرسنه ام کتاب می خورم.

● رنگین کمان نقاله ای است که زاویه زمین و خورشید را اندازه می گیرد.

حق تقدم

نیازمندی های دانش آموزی!

مزایده

تعدادی نمره ۲۰ مازاد بر مصرف این جانب شاگرد زرنگ کلاس، به بالاترین پیشنهاد واگذار می شود. اولویت با هم کلاسی هایی است که بتوانند پادم بدهند چه طور می شود سوت دو انگشتی زد یا در بازی گل یا پوچ، جوری خالی بازی کرد که نفهمند گل توی کدام دستمان است یا با زدن دستها به هم و فرستادن هوا داخل دهان، صدای باز کردن تشکک نوشابه را در آورد!

ردیف اول کلاس، نیمکت اول، علی ممتازیان!

اولیور تودست



م. مداد رنگی

امثال و حکم من در آوردی

وقتی در حمام آب قطع، شود می توانی
قبض آبت را از طریق تلفن همراه ببردازی.
(ژان ژاک روشور)

حکمت میرزا

کنکور رشد

حتی شما دوست عزیز!

سؤال: چرا توزیع شیر رایگان در برخی مدارس متوقف شد؟

الف: چون توزیع شیر رایگان در برخی مدارس متوقف شد.

ب: زیرا توزیع شیر رایگان در برخی مدارس متوقف شد.

ج: برای این که ما تمهیداتی اندیشیده‌ایم ولی توزیع شیر رایگان در برخی مدارس متوقف شد.

د: آخر ما تلاش‌های بسیاری کردیم ولی توزیع شیر رایگان در برخی مدارس متوقف شد.

خبر: دوره‌های تحصیلی باز، بازنگری! می‌شوند.

نکته امتحانی: چرا ترسیده‌اید؟ گفتند بازنگری، نگفتند که باز سرگردانی چند ساله دانش‌آموزان نظام جدید و نظام جدیدتر!

بیتی که هم اکنون به دستمان رسید: نو که بیاد به بازار برو کار می‌کن مگو چیست کار!!

نتیجه: نتیجه‌اش هنوز به دنیا نیامده، نظام قدیم بابا بود، نظام جدید بچه، نظام جدیدتر هم فووش می‌شود: نوه! حالا کو تا نتیجه؟

سؤال: بازنگری دوره‌های تحصیلی چقدر حال می‌دهد؟

الف: به طنز نویس‌های بی‌سوژه خیلی!

ب: حال ساده‌اش می‌رسد به مؤلفان کتاب‌های جدید، یک حال استمراری هم به دانش‌آموزان می‌دهند!

ج: از مسئولین بپرسید.

د: همه موارد و هیچ کدام!

نردبان

خبر: هزینه ناشی از افت تحصیلی دانش‌آموزان در سال ۴۲۰ میلیارد تومان است.

جمله تایپ شده در بالای ورقه‌های امتحانی: اگر وجدان داری درس بخوان!

بیت منحرف شده: برو درس می‌خوان مگو درس چیست

ضرر تا نکردیم بگیرد بیست!

نتیجه فلسفی: دانش‌آموزان قطعاً در اقتصاد مملکت تأثیر می‌گذارند، حالا از کدام طرف خدا عالم است!

سؤال: برای جبران این ضرر چه باید کرد؟

الف: هزینه کل را بر دانش‌آموزان افت‌دار! سرشکن کرده، پولش را بگیرد تا اگر هم خودشان نفهمیدند، والدین‌شان بفهمند یک من ماست چقدر کره ضرر می‌زند!

ب: ضرر؟ کدام ضرر!!

ج: پول گزینه الف را بدهند به والدین بچه‌های درس‌خوان تا آن‌ها با قطار مسافر کشتی نکنند!

د: با نصف این پول برای همه آن‌ها معلم خصوصی بگیرند.

خبر: توزیع شیر رایگان در برخی مدارس متوقف شد.

نکته: ای سیاه‌نما! می‌توانی جمله را سفید نمایی کنی، این‌طوری: توزیع شیر در برخی مدارس متوقف نشده است!

بیت الحاقی: آن یکی شیر است اندر بادیه وین یکی شیر، نیست اندر بادیه (و اصولاً همین است که هست!)

نتیجه فلسفی: به هیچ چیز رایگان اعتماد نکنید،

لغت معنی

از اون لحاظ

کارخانه: محل ظهور همت متخصصان داخلی (برای اخبار ساعت ۹) و البته تحت لیسانس خارجی‌ها (برای تبلیغ بعد از اخبار)!

کشاورز: یکی از پولدارهای مملکت که یک بانک هم دارد! گاراژ: جایی که اسمش عوض شده و شده «ترمینال مسافربری» ولی اتوبوس‌های آن هنوز قدیمی هستند!

گردنه: جایی برای خفت کردن! در قدیم دزدان این کار را می‌کردند و امروز خود گردنه راننده خواب‌آلود را!

گریه: آخرین، کشنده‌ترین و بهترین سلاح زنان!

لب: شریک جرم زبان است ولی همیشه کاسه کوزه‌ها سر زبان می‌شکند.

میزگرد: بهترین بهانه برای تعریف کردن از هم و بیان نکته‌های بی‌ضرری به نام نقد شفاف و بُرنده!

نقد پذیری: «آماده شنیدن»

«انتقاد سالم» «خردجمعی» هستیم که با

«کار علمی و ریشه‌ای» از ما

«حمایت» می‌کنند و ما از آن‌ها «استقبال می‌کنیم». فهمیدید

حالا؟!

همایش: جایی برای پخش بولتن و کاتالوگ، خواندن مقاله

و خوردن نهار!

هنرمند متعهد: هنرمندی که «قراردادی» کار می‌کند و الکی

«تعهد» نمی‌کند.

چهارراه

نیم و جب نان

همه جا هست ولی پیش خدا نیست
گفتند سر سجاده کجا رفته حواست؟
از شدت اخلاص من عالم شده حیران
از کمیت کار که هر روز سه وعده
یک ذره فقط کندتر از سرعت نور است
این سجده سهو است و یار کعت آخر!
ای دلبر من تا غم وام است و تورم
بی دغدغه یک سجده راحت نتوان کرد
هر سکه که دادند دو تا سکه گرفتند
از بس که بی نیم و جب نان حلالیم

سعید طلانی

مثنوی موش

موش ها در شهر جولان می دهند
گرچه در حجب و حیا آماتورند
هر چه برج اینجاست ویران می شود
موش این موزی زشت و بی پدر
من خودم دیدم که یک گربه به دوش
نصف شب با خنده های بی نمک
در محله من خفن، من گنده لات
آبروی شهر داری برده ام
می شناسندم همه با هر زبان
وحشت سگ ها از استیل من است
خانه ام دیگر درون جوی نیست
برج های شش قلو جای من است
گاه گاهی می روم زیر پل و
آخر هفته به ویلا می رویم
هر کسی بدبخت و بی چاره شده
عامل بدبختی اش من بوده ام
عاقبت آن موش سر تا پا کلفت
ای خدای مهربان موش ها
سطل آشغال های همه آباد باد
مردم از خانه نداری راضی اند

صابر قدیمی